

## بهاره هدایت از زندان اوین:

# انقلاب قطعی است

هدایت همچنین به بازخوانی انتقادی تجربه‌ی سیاسی‌اش در جنبش اصلاحات و جنبش سبز نیز پرداخته و کارنامه‌ی نسل جوان کنشگر در سال‌های اصلاحات و جنبش سبز را مرور کرده و با اذعان به شکست تجربه‌ی اصلاحات و جنبش سبز گفته: «ما دهه‌شصتی‌ها، آخرین به‌آزمون‌گذارندگان امکان تغییر مسالمت‌آمیز از راه اصلاحات بودیم» هدایت همچنین از میرحسین موسوی، به دلیل «جان بیدار» نامیدن بنیانگذار جمهوری اسلامی و محکوم نکردن حوادث دهه‌ی ۱۳۶۰ انتقاد کرده و گفته: «میرحسین توسط جنبش جوانان در ۸۸ برکشیده شد و حیات سیاسی جدیدی یافت، ولی به بهای تجدید عهد با امامش، به آن «جوانان پشت کرد»

بهاره هدایت با تحسین «جنبش امیدآفرین» امروز، یکی از ویژگیهای مثبت آن را دوری از «ترکش اسلام سیاسی» و «هر مفهومی با تبار دینی» دانسته است. به باور او نقطه‌ی قوت دیگر این جنبش آنجاست که «دنبال هیچ موتلفی از درون ساخت سیاسی موجود برنیامد، چون اساساً نسبتی هم با آن نداشت». به گفته‌ی این فعال مدنی جنبش ۱۴۰۱ در ایران، با آتش زدن روسری، به غرب نشان داده که حجاب یک مقوله‌ی فرهنگی نیست و به این صورت برخی نسخه‌های روشنفکرآبانه در غرب راجع به مسئله‌ی حجاب را به چالش کشیده است.

این زندانی سیاسی در پایان پیش‌بینی کرده که نسل جوان امروز با هویت سیاسی منحصر به فردی که پیدا کرده، سرنوشت ایران را رقم خواهد زد و تجربه‌ی سیاسی‌اش مانند نسل پیشین کور نخواهد بود. بهاره هدایت همچنین از گروه‌های مختلف اپوزیسیون خواسته حول ایده‌های حیاتی همچون دموکراسی، سکولاریسم، عدالت اجتماعی، آزادی، زبان مادری، یکپارچگی سرزمینی و حقوقی همچون حق تشکیل‌یابی مؤتلف شوند تا روند براندازی تباہی موجود تا رسیدن به منزلگاه بعدی که تاسیس است تسهیل شود.

بهاره هدایت فعال سیاسی مدنی که پیش از این مدت ۷ سال را در زندان گذرانده بود، اکنون برای تحمل ۴ سال حکم زندان به دلیل اعتراض به انهدام هواپیمای اوکراینی توسط سپاه پاسداران، در زندان اوین محبوس است.

متن این نامه که برای انتشار در اختیار ایران وایر قرار گرفته، به شرح زیر است

این چندمین متنی است که می‌نویسم و تمام نمی‌شود؛ آنقدر جملاتم پر از خشم است که پروا می‌کنم منطقم را مخدوش کند. اما مهار کردن خشم در وضعیتی که جوان ۲۲ ساله کشور را به خاطر بستن اعتراضی یک خیابان به دار می‌کشند، کار دشواری است، بسا که شدنی هم نیست، آن هم در مقابل حکومتی که خود شاهراه‌های حیاتی زیست عادی و شرافتمندانه مردم، خصوصاً زنان این سرزمین را سد کرده است

انقلاب قطعی‌ست

استدلال کردن در این رابطه که جمهوری اسلامی دشمن این ملک و ملت است، مدتهاست که تبدیل به کار زائدی شده؛ این حکومت سرشت و سرنوشتش تباهی است و باید برود. از بین بردن این حکومت جنایتکار حتماً پرهزینه و پرمخاطره خواهد بود، اما از پرداخت این هزینه‌ها و مواجهه با مخاطراتش گریزی نیست، چرا که ساخت قدرت توان هضم و به رسمیت شناسی نیروهای اجتماعی جدید را در درون خود ندارد. به عبارتی، امکان برون‌رفت نظام موجود از وضعیت پدیدآمده وجود ندارد، چرا که نه هیچ جزئی از مطالبات معترضین در درون ساختار فعلی برآوردنی است، و نه هیچ جزئی از مطالبات نزد اکثریت ملت قابل چشم‌پوشی است

نزد حکومت، این مطالبات برآوردنی نیست، چون تمام امکان‌های انعطاف‌پذیری ساخت قدرت، پیشاپیش حذف یا بی‌اعتبار شده‌اند، و نزد اکثریت مردم قابل چشم‌پوشی نیست چون به زندگی عادی و روزمره آن‌ها گره خورده و به هر معنا که نگاه کنیم مطالباتی مشروع، متعین و بدیهی است. بنابراین اکنون مطالبات به خود ساختار و قدرت برخورد کرده؛ هم نیل به سوی تحققشان ساختار را فرو می‌پاشاند، هم مقاومت در برابرشان؛ به این معنا، انقلاب قطعی است

انقلاب عاری از خشونت نیست اما موظفیم یک چراغ خطر نسبت به خشونت بی‌مهار در اذهان روشن نگه داریم

و انقلاب بنا به طبیعت خود، امری پرمخاطره و خشن است. پس گرچه تجویز منع خشونت تا حد امکان، پذیرفتنی است، اما اصرار به عدم خشونت مطلق، به معنی امتناع انقلاب است؛ یعنی منتفی کردن انقلاب. یعنی تن زدن از ضرورت براندازی و ضرورت انعقاد یک میثاق جمعی جدید. با کسانی که هنوز در ضرورت براندازی جمهوری اسلامی تردید دارند یا مناقشه می‌کنند، حجتی بیش از آنچه این چند ماه در خیابان‌ها رقم خورده، نمی‌توان آورد. اما نزد کسانی که معترف و مؤمن به این ضرورت‌اند باید گفت گرچه انقلاب – متأسفانه – عاری از خشونت نیست، اما ما وظیفه داریم یک چراغ خطر را هم نسبت به خشونت

بی‌مهار در اذهان روشن نگه داریم. در موضوع خشونت، فارغ از مسایل اخلاقی که ممکن است خاطر برخی را به راستی مشوش کند، مساله مهم‌تر پایداری ایران پس از براندازی است. بنابراین خشونتی که امکان شروع و تداوم چرخه‌ی خونخواهی را در فردای براندازی دامن بزند، مجاز نیست، چرا که چنین خشونتی پایداری ایران و بقای رژیم برآمده از انقلاب آتی را تهدید خواهد کرد.

ما دهه‌شصتی‌ها، آخرین به آزمون‌گذارندگان امکان تغییر مسالمت‌آمیز از راه اصلاحات بودیم

هیچ ناظر منصفی نمی‌تواند این ملت را به ناشکیبایی و تمایل به خشونت متهم کند، چرا که خرد جمعی ایرانیان طی دهه‌های گذشته بارها تمام منافذ احتمالی را برای تغییر مسالمت‌آمیز وضعیت آزمود، ولی همواره و همیشه با در بسته‌ی قدرتِ تمامیت‌خواه حاکم روبرو شد.

همین ما بخشی از دهه شصتی‌هایی که عمرمان با جنگ و فشار بی‌امان آموزش ایدئولوژیک گذشت و نوجوانی و جوانی‌مان در دوره موسوم به اصلاحات طی شد، مصداق بارز به آزمون گذارندگان آخرین منافذ بودیم، یعنی آخرین منافذی که امید می‌رفت بشود از مجرای آن وضعیت را تغییر داد. ما حتی حاضر شدیم سرمایه‌ی اجتماعی انباشت‌شده از جنبش سبز را قمار کنیم - به اشتباه - با این سودا که برآوردن بخشی از مطالبات مردم - یعنی عادی‌سازی روابط حکومت با جهان، و پیامدهای ناگزیر این روابط در تمکین حکومت به قواعد روزآمد حکمرانی - وضعیت هم وطنان‌مان را بهبود خواهد بخشید بدون آنکه خشونتی حادث شود.

ولی حکومت در تمام مقاطع مصرانه بر طبل تباهی‌های خود کوبید. ما همه کاری کردیم تا کار به خشونت نکشد. ولی این پروا از خشونت، هم کژکارکرد شد و هم بدفهمی ایجاد کرد. کژکارکرد شد از آنجا که اینطور جلوه داده شد که گویا هیچ کنش منسوب به خیابان را بر نمی‌تابد، و اصلاح‌طلبان با همین معنای معوج، از منع خشونت، عملاً هر کنش اعتراضی را تعطیل کردند! و بدفهمی ایجاد کرد از آنجا که جمهوری اسلامی را به این خیال خام انداخت که ما پروای جان خودمان را داریم و حتی دوستان سابق‌مان تصور کردند که سیاست منع خشونت به معنای مصالحه با قدرت است! در حالیکه هر دو خیال باطل بود. اینکه چرا چنین برداشت‌هایی از سوی دوست و دشمن ایجاد می‌شد، بحث مبسوط دیگری می‌طلبد، اما عجالتاً باید به یاد آورد که روند تلاطم‌های اجتماعی - سیاسی بیش از آنکه مشروط به تجویز و توصیه‌ای باشند، در مدار نیروی آزاد شده‌ی درونی خود و اقتضانات دوران خود سیر می‌کنند.

سنگر مقاومت جنبش سبز با روایت نادرست اصلاح‌طلبان از آن فتح شد

پیش از همه این آزمون‌ها، تجربه بزرگ سیاسی نسل ما در جنبش سبز هم، علیرغم همه فداکاری‌ها و امیدهایمان و به رغم خلق یک هویت سیاسی مبارزاتی گران قدر که به هر حال چند گام از نسل قبلی آلوده به اسلام سیاسی جلوتر بود، با شکست مواجه شد

ما نه تنها کشته دادیم، نه تنها کرور کرور زندانی شدیم، نه تنها سرکوب شدیم و به خانه‌ها رانده شدیم، بلکه ناچار شدیم آخرین ترکش‌های ایده اسلام سیاسی را در درون خودمان بپذیریم. آنگاه که به سران اصلاح‌طلب و شخص میرحسین موسوی به عنوان همراهان جنبش اعتماد کردیم. این از شعارهایمان پیدا بود. گرچه آن اعتماد در آن لحظه بی‌ربط نبود، اما مهم‌تر آن است که ناگزیر بود. با اینحال ما جنبش سبزی‌ها پیروز آن ائتلاف بودیم تا زمانی که جنبشی کف خیابان‌ها وجود داشت. تا وقتی خیابان در تسخیر ما بود، این ما بودیم که جنبش و مطالباتش را روایت می‌کردیم و میرحسین و اصلاح‌طلبان در پی ما می‌آمدند. اما وقتی جنبش سرکوب شد و به کنج خانه‌ها رانده شدیم، به مرور و سال به سال بیش از پیش، سنگرهای خالی مانده‌مان با روایت اصلاح‌طلبان فتح شد.

میرحسین با «جان بیدار» خواندن خمینی، به بدنه‌ی جنبش سبز پشت کرد و شکست اخلاقی خورد همین چند ماه پیش میرحسین موسوی آخرین میخ را به تابوت آن هویت سیاسی که «ما» بیست و چندساله‌ها یک دهه پیش با خون و رنج‌مان ساخته بودیم، کوبید. او، منقطع از واقعیت، در دوگانه‌ی خمینی-شاه، با وضوحی غیر قابل انکار، در برابر جنایت‌های سازمان‌یافته و متداوم رژیم خمینی سینه سپر کرد و فردی را که منطقه‌ای و بلکه حتی جهانی را به آتش و خون کشاند و زنان این سرزمین را محکوم به بردگی حجاب کرد، «جان بیدار» نامید. بدون آنکه نیم‌نگاهی به بدنه‌ی جوان هواداران جنبش سبز بیاندازد و ببیند که حیات سیاسی جدیدش طی یک دهه‌ی گذشته مرهون همین‌ها بوده؛ جوانانی که برای گذار مسالمت‌آمیز از رژیم خمینی یا دستکم تغییر بنیادین عناصر تمامیت‌خواهانه‌ای که با اصل ارتجاعی ولایت فقیه در سامانه‌ی نظم موجود تثبیت شده بود، در یک لحظه‌ی تاریخی حساس به استقبال همراهی او از جنبش‌شان آمدند. اگر امروز مهم بود که امثال احمد توکلی و علی اکبر ولایتی و این دست وزرای دهه‌ی نخست انقلاب، در مقدمه‌ی کتاب نقاشی‌شان چه نظراتی دارند، نظر میرحسین موسوی هم با هویت سیاسی پیشین‌اش و منهای جنبش سبز همین قدر واجد اهمیت بود. اما بر خلاف آنان، میرحسین توسط جنبش جوانان در ۸۸ برکشیده شد و حیات سیاسی جدیدی یافت، ولی به بهای تجدید عهد با «امام»ش به آن جوانان پشت کرد. میرحسین خالص‌ترین، پایدارترین، و صادق‌ترین کسی بود که پروژه‌ی اصلاح‌طلبی را تا انتها الیه منطقی‌اش به پیش برد. شکست سیاسی آن جنبش به لحاظ دست نیافتن به اهدافش به کنار، ماجرای «جان بیدار» اعلام شکست اخلاقی آن بود که به امضای میرحسین رسید.

فهم ما از اصلاحات با فهم اصلاح‌طلبان متفاوت بود

این تجربه‌ی ما، بخشی از جوانان دهه شصتی بود که برای تغییر وضعیت از بذل جان و عمرمان دریغ نکردیم، اما نهایتاً ممکنات و اقتضائات وضعیت، واقعیت سرکوب، بی‌برنامگی برای گذار، ائتلاف تا حدی گریزناپذیر با اصلاح‌طلبان و خرد عمومی مبتنی بر یافتن روزه‌ای کم‌خطرتر برای تغییر وضعیت، کفه‌ی شکست‌های آن تجربه را سنگین‌تر از پیروزی‌هایش کرد.

مشکل اصلاح طلبان این بود، و هست، که می‌خواهند همزمان با ایجاد یک سری تغییرات کم‌خطر ضرورتاً نظام را هم حفظ و تقویت کنند. در حالیکه اصلاحات - به فهم من - آن بود که تغییرات بنیادینی از مسیر مسالمت‌آمیز حاصل شود آنقدر که از عناصر اساسی تمامیت خواهانه‌ی نظام چیزی باقی نماند؛ و این البته مستلزم وقوع یک رویارویی نهایی بود. بنابراین ما می‌بایست مترصد بسیج نیرو و سازمان می‌بودیم تا در نهایت انعقاد یک میثاق به کلی جدید، در لحظه‌ی تعلیق یا فروپاشی ساختار موجود، ممکن شود. این فهم من از اصلاحات بود؛ به عنوان یک فعال دانشجویی که در جریان جنبش سبز به زندانی ۱۰ ساله محکوم شده بودم، و همزمان شاهد بودم که جنبش در خیابان فرو مرده بود، دوستان و هم‌زمانم دسته دسته مهاجرت کرده بودند، نهادها و شبکه‌ها و سازمان‌ها زیر تیغ سرکوب متلاشی شده بود و سرخوردگی و درماندگی از شکست، از وقاحت، از پیشروی دشمن، و از خفقان حاکم بر فضا بر تار و پود زیست‌کسانی که ظاهراً بیرون از زندان بودند هم حتی رخنه کرده بود.

جنبش امروز از ترکش اسلام سیاسی عاریست

اما جنبش امیدآفرین امروز عاری از ترکش‌های اسلام سیاسی است و این از شعارهایش پیداست. این نسل معترضین برای توضیح آنچه می‌خواهد و آنچه نمی‌خواهد به هیچ مفهومی که تباری دینی یا حتی شبه‌دینی داشته باشد متوسل نشد، و این دستاورد بزرگی است. این سبک و سلوک کاملاً خودجوش بود و از بطن خرد عمومی معترضین برآمد.

یکی از دلایل این دستاورد آن است که جنبش فعلی به شکلی کاملاً خود انگیخته به دنبال هیچ موتلفی از درون ساخت سیاسی موجود برنیامد، چون اساساً نسبتی هم با آن نداشت. بر خلاف جنبش سبز که اصولاً در شکلی از ائتلاف نانوشته با عناصر - بعضاً مطرود اما منتسب به - ساخت سیاسی جمهوری اسلامی رقم خورد. و این تفاوت ما بین این دو جنبش، با کانون معنابخشی که هر یک از آنها اختیار کرده بودند نیز همخوان است. کانون معنابخش جنبش سبز اصلاح اساسی وضعیت بود و طی آن براندازی جمهوری اسلامی سودایی هیجان‌انگیز اما دوردست می‌نمود. اما کانون معنابخش جنبش ۱۴۰۱ براندازی است و این جنبش از این اقبال برخوردار بوده که بتواند خواست صریح براندازی را بی‌کمترین لکنت و تردیدی در مرکز ثقل مدار معنایی خود قرار دهد.

اصلاح‌طلبی نسبتی با این جنبش ندارد و نخواهد داشت

پس اینکه بارها گفته‌ایم اصلاح‌طلبان و اساساً پارادایم اصلاح‌طلبی واجد هیچ نوع تصدی، تسهیل‌گری و کنشگری در نسبت با جنبش‌های اخیر نیست و نخواهد بود، از سر حقد و کینه نسبت به سابقه‌ی همدستی آنها با حکومت نیست. بلکه توضیح و توصیف مدار معنایی جدیدی است که از سال ۹۶ به بعد شکل گرفته و اقتضانات خاص خود را ایجاب می‌کند؛ از جمله آنکه هویت اصلاح‌طلبی و تمامی کارگزاران و برساخت‌های آن، از آنجا که در مدار معنایی منسوخ پیشین جای دارند، نمی‌توانند همان هویت را در مدار

معنایی جدید تداوم بخشند، مگر آنکه مرکز ثقل مدار جدید را که براندازی یکپارچه جمهوری اسلامی است بپذیرند که در آن صورت دیگر اصلاح‌طلب نخواهند بود.

جنبش ۱۴۰۱ در ایران، با آتش زدن روسری، به غرب نشان داد که حجاب یک مقوله‌ی فرهنگی نیست

دومین دستاورد مهم جنبش ۱۴۰۱ در ابعادی جهانی به دست آمده و آن هم حول مساله حجاب است. این جنبش گرچه در موضوع زن با پارادایم جهانی همسوست اما همزمان علیه جریانی در این پارادایم که سعی در عادی سازی حجاب داشت شوریده است. این جنبش در شرایطی علیه حجاب عصیان کرده که سالهاست جریانی که نمی‌دانم به چه نامی باید خواندش، در صدد عادی یا فرهنگی نشان دادن حجاب است و تا جایی پیش رفته که نهادهای بین‌المللی را متقاعد کرده که روز جهانی حجاب را در تقویم مناسبت‌های بین‌المللی ثبت کنند و نامرئی شدن بدن زن را جشن بگیرند بدون آنکه لحظه‌ای درنگ کنند که این نامرئی شدن دقیقاً متضمن چه پیامدهایی در زیست روزمره و حیات فکری و حتی سرنوشت زن به بار می‌آورد. وقتی از معضل ترجمه‌ی پرابلم‌های غرب و راه‌حل‌های آن‌ها در کشورهای غیر غربی سخن می‌گوییم دقیقاً شاهد مثال مان چنین تناقض‌های بغرنجی است

این جریانی که بعضاً خود را ضد استعمار می‌داند، طی رویکردی اتفاقاً استعماری، در برابر شنیدن روایت زن مسلمان زاده‌ی خاورمیانه‌ای از حجاب، گوش‌های خود را می‌گیرد و مایی را که درون وضعیت زندگی می‌کنیم، از بیرون وضعیت محکوم به اسلام‌وفوبیا می‌کند؛ یعنی من زن خاورمیانه‌ای حق ندارم از سرنوشت فرودستانه‌ای که به واسطه‌ی حجاب به آن محکوم حتی شیون کنم چون طبق قواعد «پروگرسوی» که از غرب و محافل روشنفکری آن صادر شده، این آخ گفتن زیر بار ستم تاریخی‌ای که حجاب بر من تحمیل کرده، به منزله‌ی ترس از اسلام است، و کسی حق ندارد از اسلام بترسد. و چون روشنفکر غربی با مساله عدم ادغام مسلمانان در جامعه‌ی خودش روبروست، و چون در بهت بنیادگرایی اسلامی فرورفته، و چون باور نمی‌کند که پدیده‌ای مانند حجاب ظرفیت بر ساختن زنجیره‌ای از سرکوب و فرودست سازی و از خود بیگانگی را داشته باشد بدون آنکه ربط و اتقی به سرمایه‌داری داشته باشد! و چون عادت کرده همه چیز را فقط از قیف سرمایه‌داری فهم کند و دایره‌ی ادراکش فراتر از این نیست، زن مسلمان خاورمیانه‌ای را واجد! حق آخ گفتن هم نمی‌داند تا نکند که تنش‌ها و تناقض‌های دستگاه فکری خودش بر ملا شود

جنبش ۱۴۰۱ با به آتش کشیدن روسری‌ها برکشید و دستاورد مهم دومش این بود که یکباره همه آن نسخه‌های روشنفکر مابانه‌ی غربی را به دیدن واقعیت فراخواند

اما دستاورد سوم گرچه همچنان تا حدی شکننده و نسبی است اما شایان ذکر است؛ و آن اینکه در این جنبش وزن همگرایی در چارچوب یکپارچگی سرزمینی بسیار زیاد بود و این یعنی مخاطره‌ی واگرایی بین اقوام گوناگون ساکن این سرزمین تا حدی تعدیل شد. این گرچه به این معنا نیست که همه‌ی صداها شنیده نشده‌ی این دهه‌ها، به یکباره شنیده شد، اما به هر حال قابل انکار هم نیست که احساس همبستگی و هم سرنوشتی

چنان طی این جنبش تقویت شد که می‌توان امیدوار بود که با گذر از جمهوری اسلامی، امکان تاسیس یک میثاق جدید که هم متضمن یکپارچگی سرزمینی و هم متعهد به حقوق اقوام و اقلیت‌ها باشد فراهم است. نسل من عاصی و از جان‌گذشته اما به لحاظ تجربه‌ی سیاسی کور بود.

در پایان می‌خواهم به جمله‌ای از کانت، فیلسوف بزرگ آلمانی ارجاع کنم - گرچه ارجاع به او ابدأ در بضاعت دانش محدود من نمی‌گنجد - کانت معتقد است تجربه‌ها (شهودها) بدون مفاهیم کورند. و به این اعتبار، می‌توانم بگویم تجربه‌ی سیاسی نسل ما به نوعی کور بود. من خودم را منتسب به بخشی از جریان دانشجویی دهه‌ی هشتاد می‌دانم که بدون در اختیار داشتن تمامیت مفاهیمی همچون براندازی و انقلاب، تجربه‌ی سیاسی‌اش را در منتهاالیه ممکنات آن دوره رقم زد، و گرچه در آن سال‌ها و آن روزگار علیه هر آنچه به میراث برده بود با تمام وجدان برانگیخته‌اش شورید، اما کماکان درون پارادایمی می‌زیست و می‌اندیشید که دال مرکزی‌اش تغییر - و در دوره‌هایی بهبود وضعیت - بود. نحوه‌ی برآمدن و ساخته شدن پارادایم‌ها همچنان متأثر از عوامل تاریخی است که شاید بتوان گفت کمترین نسبتی با اراده‌ی کنشگران جوانی که درون آنها زاده و پرورده می‌شوند، ندارد.

من تنها می‌توانم به صداقت، به عصیان، و به از جان‌گذشتگی نسل خودم شهادت دهم؛ مایی که درون محفظه‌ای زاده شدیم که تمام عناصر ایدئولوژیک برایش فراهم آمده بود تا به سربازان جان بر کف ولایت بدل شود، اما علیه هر آنچه به میراث برده بود، با هر آنچه از شرافت و آگاهی به کف‌اش آمده بود، طغیان کرد.

نسل جوان امروز با شعار براندازی، سرنوشت ایران را رقم خواهد زد.

تجربه‌ی ما به واسطه‌ی نابسندگی زیست جهان‌مان، نابسنده بود، اما امروز با همان اشتیاق و با همان وجدان، چشم امید به نسل جوان دهه‌ی هفتادی و هشتادی دوخته‌ایم و از هیچ حمایت و کمکی به آنها برای برآوردن آرزوی جمعی‌مان که همانا آزادی، عدالت، برچیدن نظام ظلم، و نجات ایران است، دریغ نخواهیم کرد.

تجربه‌ی سیاسی ما و جوانان امروز، هر دو، به خیابان گره خورده؛ جوانان ایران امروز خواست سیاسی خود را به خیابان آوردند و آن را حول شعار زن، زندگی، آزادی و مفهوم براندازی تعین بخشیدند.

این نسل پاکباز پرچم آزادی‌خواهی را به دست گرفته و هویت سیاسی منحصر به فرد خود را تعین بخشیده است و زین پس سرنوشت ایران را رقم خواهد زد.

آنچه از گروه‌ها و جریان‌های اپوزیسیون امید می‌رود آن است که بتوانند حول ایده‌های حیاتی همچون دموکراسی، سکولاریسم، عدالت اجتماعی، آزادی، زبان مادری، یکپارچگی سرزمینی و حقوقی همچون حق

تشکل‌یابی مؤتلف شوند تا روند براندازی تباهی موجود تا رسیدن به منزلگاه بعدی که تاسیس؛ است تسهیل شود.

به امید آزادی

بهاره هدایت - آذر ماه ۱۴۰۱ - زندان اوین

سایت ما زنان